

ویلهم رایش؛ لی‌بیدو و انقلاب

بهروز صفدری

۲۰۱۵/۰۴/۱۱

به باور من، اگر روزی این پرسش که چرا در میان روشنفکران، اهل نقد و نظر و فعالان مبارزه‌ی سیاسی — اجتماعی در ایران، اندیشمندی چون ویلهم رایش این چنین ناشناخته مانده است، نمی‌گویم پاسخی بیابد بلکه دست کم طرح شود، آن گاه به یقین گام مؤثری به سوی واژگونی چشم‌انداز برداشته شده است.

شیفتگی و افسون‌شدگی روشنفکران ایرانی به آرای کسانی، برای مثال، چون هایدگر، بدیو، ژیاک، و آماس نظری استناد به آن‌ها، در قیاس با ناآشنایی با و فقدان ارجاع به آثار و اندیشه‌های کسی چون ویلهم رایش حاکی از عدم تناسب رقت‌باری است که بخشی از نشانگان تأخیر شناخت و آگاهی در عرصه‌ی غالب و شناخته‌شده‌ی اندیشه‌ورزی ایرانی است.

من پس از اشاره‌های گذرای که گاهی در یادداشت‌های اخیرم به این یا آن مفهوم رایشی کرده‌ام، دوست دارم اکنون کمی بیشتر از او یاد کنم.

اولین بار نام ویلهم رایش را از زبان دوستم، حسین کیان‌زاد شنیدم که در آن زمان در ایتالیا دانش‌جو بود. هنگامی که به فرانسه آمدم و زبان فرانسوی یاد گرفتم، شروع به خواندن کتاب‌هایی از رایش کردم. و شوق حاصل از کشف آثار و افکار او، هر بار مرا برمی‌انگیخت که به ترجمه‌ی کتاب‌هایش دست بزنم! راحت‌ترین و رایج‌ترین شیوه، در عصر ماقبل کامپیوتر، چند برگ کاغذ، و مداد و پاک‌کن بود. در میان کاغذهایی که از آن دوره نگاه داشته‌ام، ترجمه‌های ناتمامی از چند کتاب رایش هم هست: کارکرد اورگاسم (که بیش از دو سوم آن را ترجمه کرده‌ام)، و بخش‌هایی از کتاب‌های دیگر. اما در میان این تکه — ترجمه‌ها، بخشی از ترجمه‌ی کتابی هم هست که روژه دادون Roger Dadoun در باره‌ی رایش نوشته است، به نام « صد گل برای ویلهم رایش ». در آن سال‌ها روژه دادون در رادیو فرهنگ فرانسه، یا فرانس کولتور، کار می‌کرد و در برنامه‌های فرهنگی، ادبی و هنری مشارکت داشت. (یادش به خیر آن روزگار که هنوز چنین آدم‌هایی در رسانه‌های فرانسه وجود داشت!) آن‌چه او و صدای گرمش را برایم دوست‌داشتنی می‌کرد این بود که او هم در نظر و عمل یک لیبرتر بسیار فعال و سرزنده بود، هم با روانکاوی و تاریخ آن آشنایی عمیقی داشت و هم این‌که یکی از طرفداران آگاه و سرسخت ویلهم رایش بود. به همین دلیل، دادون نویسنده‌ی بسیار خوبی در همه‌ی این زمینه‌هاست. و در عرصه‌ی ترویج آثار آنارشیستی نقشی به‌سزا ایفا کرده است.

مدت‌ها بود که دیگر صدای روژه دادون را از رادیو نمی‌شنیدم. تا این‌که سه سال پیش، در نمایشگاه کتاب لیبرتر در پاریس او را برای نخستین بار دیدم. تکیدگی و شکستگی چهره‌اش فقط حاصل سالخورده شدنش نبود، فهمیدم با

بیماری بدخیمی دست و پنجه نرم کرده. پس از یکی از جلسه‌های گفتگو و معرفی کتاب، که وی در آن سخنران بود، با او کمی گپ زدم، و قرار شد باز با هم تماس بگیریم.

دیروز که می‌خواستم متنی در باره‌ی ویلهم رایش بنویسم، باز چشم‌ام به آن چند صفحه‌ای افتاد که از کتاب دادون ترجمه کرده بودم. سعی می‌کنم در فرصت‌های دیگر از آن ترجمه و از کتاب دادون برای معرفی رایش بیشتر استفاده کنم. فعلاً در این‌جا ترجمه‌ی مقاله‌ای را که او برای دانش‌نامه‌ی اونیورسالیس به عنوان مدخل مربوط به ویلهم رایش نوشته است، به شما اهدا می‌کنم.

در پایان، باید خاطر نشان کنم که از آثار رایش در این سال‌ها ترجمه‌هایی به فارسی انجام گرفته است. تا جایی که من اطلاع دارم این‌ها هستند: گوش کن آدمک؛ روان‌شناسی توده‌ای فاشیسم، و کارکرد اورگاسم. این آخری را دکتر استپان سیمونیان با عنوان «کشف انرژی اورگن، فونکسیون اورگاسم، روان‌شناسی در عمق» ترجمه و منتشر کرده است که البته نایاب شده و پیدا کردن‌اش کار حضرت فیل است. من فقط توانستم نسخه‌ی پی‌دی‌اف آن را روی سایت bookha.ir پیدا کنم. شاید در میان خوانندگان باشند کسانی که اطلاعات بیشتری در این زمینه داشته باشند. ممنون می‌شوم که مرا هم مطلع کنند.

ویلهم رایش در یک نگاه

رایش، روان‌پزشک و روان‌کاو، و نیز فیلسوف، نویسنده، مبارز و اندیشمند سیاسی، و شاید فراتر از این‌همه، دانشمندی که توانست پژوهش‌هایش را به‌طور درخور و مناسب در مسیرهای متعدد، زیست‌شناسی، فیزیک و ریاضیات به پیش ببرد، یکی از آن آدم‌های زمانه‌ی ماست که هدف پرشورترین مناقشه‌ها قرار گرفته‌اند. با این‌همه، خط توسعه‌ی کارها و تزه‌های رایش نشان‌گر انسجامی کم‌نظیر است: او که از نخست به جایگاه اولویت سکسوالیته که اصل پایه‌ای آموزه‌ی فرویدی است، پای‌بند است، هیچ‌گاه اجازه نمی‌دهد که حاشیه‌رفتن‌ها و گریززدن‌های تفسیر استعاری یا نظربافی‌های متافیزیکی حواسش را پرت کند؛ برای او انرژی جنسی، یا لی‌بیدو، به‌منزله‌ی بیان بنیادین اندامگان موجود زنده، در واقع یک امر فیزیکی است که به‌طور تنگاتنگ به سیستم عصبی — گیاهی مرتبط است؛ از سوی دیگر، این انرژی نمود ویژه‌ای است از آن‌چه رایش آن را اورگون می‌نامد: انرژی کیهانی بنیادین و آغازینی که همه‌جا در عالم حضور دارد — و رایش خاطر نشان می‌کند که این انرژی یک واقعیت مادی و قابل اندازه‌گیری است که می‌تواند مورد آزمایش و کاربست قرار گیرد، اما مادیت آن به‌طور ریشه‌ای از ماده‌ی بی‌جان و مکانیکی مطرح‌شده در علم فیزیک سنتی متمایز است، زیرا دربرگیرنده‌ی کیفیت‌های بنیادین موجود زنده است، مانند ریتم انقباض - انقباض و انجام کارکردهایی که از لحاظ ساختاری با کارکردهای اساسی اورگانسیم‌های زنده یکسان‌اند. در اندیشه‌ی رایش مفهوم اورگون بر هم‌امیزی مفاهیمی استوار است که معمولاً جداازهم نگاه داشته می‌شوند، یعنی مفاهیم ماده، کارکرد و زیست‌انرژی؛ بنابراین اندیشه‌ی رایش را می‌توان ماتریالیستی، کارکردگرا، انرژی‌گرا نامید، بی‌آن‌که فرقی بکند: در این اندیشه جوهر واقعیت، در همه‌ی اشکال آن، مبتنی بر گردش بی‌وقفه‌ی سیاله‌های انرژی‌مند است. این اندیشه را، که هم‌زمان نقد بی‌امان مکانیسم علمی — تکنیکی و نیز آواتارهای ایده‌تولوژیک عرفان‌گرایی است، نمی‌توان نه به اهداف درمانی‌اش، نه به توسعه‌یابی‌های سیاسی‌اش، و نه به نوید بلندپروازانه‌ی اورگونومی *ergonomie* محدود دانست: آن را بیشتر باید، در ساختار محوری‌اش، که رایش «اقتصاد جنسی»

می‌نامدش، والاترین تکلیفِ کسانی دانست که رایشِ آخرین کارها و واپسین‌ترین تأملات‌اش را به آن‌ها اهدا کرد: «کودکان آینده».

۱. عشق، کار، شناخت

«عشق، کار و شناخت، سرچشمه‌های زندگی هستند. پس باید بر آن فرمان‌روا نیز باشند.» این عبارتِ سرلوحه‌ی مورد علاقه‌ی رایش چکیده‌ی روشنی از روندِ پرتلاطمِ اصولِ پژوهشی و زندگانی او به دست می‌دهد. رایش در دوبرژنیکا واقع در گالیسی اتریش به دنیا می‌آید، در خانواده‌ی یهودی کم‌ویش مرفه‌ای که چندی بعد به ژوینتس واقع در بوکووین مهاجرت می‌کند. رایش خردسال در ملکِ وسیعِ پدری، که مخصوصاً محلِ گاوداری است، در کارهای مزرعه مشارکت می‌کند و به رفتار و خلق و خوی جانوران علاقمند است. دو معلمِ خانگی عهده‌دار آموزش وی می‌شوند. به هنگام جنگِ ۱۹۱۴ در مقام افسری در جبهه‌ی ایتالیا به سر می‌برد. سپس در وضعیتِ بسیار خرابِ مالی تحصیلاتش را در دانشکده‌ی پزشکی وین با تنگدستی ادامه می‌دهد. با وجودی که هنوز خیلی جوان است در جامعه‌ی روان‌کاوی وین پذیرفته می‌شود، جایی که با همان اولین کارهایش منزلتِ چشمگیری می‌یابد. از ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۰ در درمانگاهِ روان‌کاوی که فروید بنیان‌نهاد مشغول کار می‌شود و مدیریتِ سمینارِ فنِ روان‌کاوانه را برعهده می‌گیرد که روان‌کاوانِ بسیاری در آن آموزش می‌بینند. در ۱۹۳۰ به برلین می‌رود و در حزب کمونیستِ آلمان فعالانه مبارزه می‌کند، و نزد جوانانِ کارگر از وجهه‌ی بسیاری برخوردار است. جامعه‌ی سوسیالیستیِ اطلاعات و پژوهشِ جنسی را پایه‌ریزی می‌کند، درمانگاه‌های بهداشت روانی برای اقشار حقوق‌بگیر باز می‌کند، در هنرستانِ فنی مارکسیستی درس می‌دهد، یک انجمنِ آلمانی برای سیاستِ جنسیِ پرولتری، یا sexpol که تعداد اعضایش به ۴۰۰۰۰ نفر می‌رسد، و یک بنگاه انتشارات به نام Verlag für sexualpolitik تأسیس می‌کند.

او در طول سال ۱۹۳۳، که مصادف با پیروزی نازیسم است، دو کتاب منتشر می‌کند: روان‌کاویِ مَنیشی [تحلیلِ خصائل] و روان‌شناسیِ توده‌ای فاشیسم. از حزب کمونیست طرد می‌شود، و در ماه اوتِ ۱۹۳۴ از انجمنِ روان‌کاویِ بین‌المللی نیز اخراج می‌گردد. در زمانی که نازی‌ها کتاب‌ها و بروشورهایش را آتش می‌زنند و دوستانش را می‌کشند، وی در دانمارک پناهنده می‌شود، اما این کشور او را عنصر نامطلوب می‌داند؛ پس از گذر کوتاهی در انگلستان، که در آن‌جا با مالیونفسکی دوست می‌شود، کسی که وی بعدها از نظرات او در ارائه‌ی تحلیل‌اش در کتاب فورانِ اخلاقِ جنسی (۱۹۳۵) استفاده می‌کند، مدتی مقیمِ مالمو در سوئد می‌شود. اما پس از آن‌که سوئد هم از اسکان دادن به او سر باز می‌زند به اسلو می‌رود؛ آن‌جا در ۱۹۳۸ مؤسسه‌ی پژوهش‌های زیست‌شناختیِ اقتصادِ جنسی را بنیان می‌نهد، کارزارِ بهتان‌هایی که مطبوعاتِ نروژ علیه او به راه می‌اندازند مجبورش می‌کند در ۱۹۳۹ به آمریکا مهاجرت کند.

سرزندگیِ خارق‌العاده‌ی رایش از این تبعیدها و آزارها آسیبی نمی‌بیند؛ و با همسر سومِ خود، ایلسه اولندورف زندگیِ جدیدی را آغاز می‌کند. در منطقه‌ی مابین ملکِ وسیعی تهیه می‌کند و نام آن را «اورگونون» می‌گذارد؛ آزمایشگاه‌هایی در آن‌جا می‌سازد و پژوهش‌گران بسیاری را گرد می‌آورد؛ کارهایش را درباره‌ی بیون‌ها، یعنی کیسه‌ها یا حفره‌های کوچکی که انرژیِ الکتریکی دارند، ادامه می‌دهد؛ و نیز کارهایش را درباره‌ی پروتوپلاسم،

زیست‌مرض (بیوپاتی) — سرطان و راه‌های افزایش مقاومت بیمار به کمک خازن‌های اورگونی؛ او سیستمی درست می‌کند برای پراکندن ابرها (cloud-busting) یا باراندن آن‌ها (تجربه‌ی انجام‌شده در روز دوشنبه ۶ ژوئیه ۱۹۵۳ در هانکوک)؛ با تجربه‌ای به نام «اورانور» (از دسامبر ۱۹۵۰ تا ماه مه ۱۹۵۱) رایش می‌کوشد تا از انرژی اورگون موجود در آتمسفر علیه تشعشعات هسته‌ای استفاده کند، اما پیامدهای عجیب و سهمیگنی برمی‌انگیزد: از قرائن چنین برمی‌آید که انگار اورگونی که «مورد حمله قرار گرفته» و «مورد تعرض» مواد رادیواکتیو (رادیوم) بوده‌اند، تبدیل به «آموک» شده‌اند، یعنی تبدیل به یک انرژی خطرناک و مهلک به نام Dor (Deadly Orgone)؛ این آزمایش عمدتاً عبارت بود از محصور کردن سوزن‌های حاوی رادیوم در فضاهایی بسته که نقش خازن اورگون را داشتند؛ موش‌های تحت آزمایش می‌میرند و کالبدشکافی آن‌ها نشان می‌دهد که مرگ‌شان بر اثر آسیب‌های مشابه آسیب سرطان خون بوده است؛ ناظران شرکت‌کننده در آزمایش دچار اختلال‌های گوناگونی می‌شوند که گویی نشانه‌هایی از «درد اتمی» است: تهوع، سردرد، سرگیجه، بی‌حالی، التهاب چشم و غیره؛ این آزمایش باید متوقف می‌شد، گرچه ظاهراً در بازه‌ی زمانی طولانی‌تر علایم مصونیت نیز به چشم می‌خورد.

رایش افزون‌بر مقالات علمی پُرشماری که توسط Orgone Institute منتشر شد، در سال ۱۹۴۸، کتاب گوش کن آدمک، را منتشر می‌کند، جزوه‌ی نقادانه‌ای در افشای اعمال و عقاید آدم‌های عادی مبتلا به «طاعون عاطفی»، یعنی خواست آسیب‌رسانی و ولع ویران‌گری؛ مرضی که ریشه‌اش ناتوانی اورگاستیک است. کتاب مرگ مسیح (۱۹۵۳) تعبیری جسورانه است از مسیح به عنوان یک انسان، همچون جسمیت‌یابی عشق تناسلی [ژنیتال] در حالت سرشار آن. خصومت روبه افزایش پزشکان، روان‌شناسان و روان‌کاوان آمریکایی و کارزار تحقیر و تمسخر علیه رایش در نشریه‌ی Harpers's Magazine در آوریل ۱۹۴۷، باعث می‌شود که اداره‌ی خوراک و دارو Food and Drug Administration خواهان یک تحقیق قضایی شود؛ پس از یک محاکمه‌ی مغلوط و ناروشن (پورتلند، مه ۱۹۵۶) یک «هیئت منصفه‌ی سینمایی»، به قول Myron Sharaf، رایش را به دو سال زندان محکوم می‌کند. مراجع قدرت اسباب و دستگاه‌های بسیار مهم رایش را ضبط می‌کنند و کتاب‌ها و آثار منتشرشده‌ی او را در دو نوبت در آتش می‌سوزانند. رایش که در مارس ۱۹۵۷ زندانی شده بود، در ۳ نوامبر همان سال در ندامت‌گاه Lewisburg احتمالاً بر اثر یک سکته‌ی قلبی می‌میرد. بعدها همه‌ی اموال رایش در اختیار بنیادی به نام Wilhelm reich Infant Trust Fund قرار می‌گیرد که دفاع و ترویج آثار او را برعهده دارد.

۲. توان اورگاستیک و جوشن منشی

رایش، برپایه‌ی تجارب پُربار درمانگاهی‌اش، در کتاب کارکرد اورگاسم (۱۹۴۲) نتیجه‌گیری می‌کند که «سلامت روانی به توان اورگاستیک بستگی دارد، یعنی به این‌که فرد بتواند با تمام وجودش خود را به اوج‌گیری تحریک جنسی بسپارد». رایش کام‌یابی جنسی را به صورتی صرفاً فیزیولوژیکی و فیزیکی تعریف می‌کند: تنش مکانیکی ← پرشدن بار بیوالکتریکی ← تخلیه‌ی بار بیوالکتریکی ← آرمیدگی مکانیکی

اما «تمدن واعظ اخلاق و ضدجنسی ما» از تنظیم‌شوندگی طبیعی انرژی حیاتی جلوگیری می‌کند؛ به جای خوشبختی، اضطراب حاکم است. پیامدهای بازدارنده‌ی انرژی اورگاستیک، «گرفتگی‌ها» و شکل‌گیری مقاومت‌های روان — تنانه‌ای

است که در مجموع « جوشن منشی » نامیده می‌شوند، پدیده‌ای که تبیین کنونی و ساختاریافته‌ی پیچ‌وخم‌های لی‌پیدویی شخص را نشان می‌دهد. کتاب تحلیل منشی دربرگیرنده‌ی توسعه‌ی همه‌ی کاربردهای این تر است که اکنون دیگر از آثار کلاسیک به شمار می‌رود؛ این کتاب مبتنی بر یک تیپ‌شناسی است برای تحلیل منش‌ها یا کاراکترهای وسواسی، هیستریک، مازوخیست، تناسلی؛ همراه با بررسی‌های دقیق موردی که نشان‌دهنده‌ی نوآوری‌های فنِ درمان عمدتاً به منظور از میان برداشتن مقاومت‌ها و آزادسازی انرژی جنسی مسدود و جابه‌جاشده است.

۳. مارکسیسم و روان‌کاوی: « انقلاب جنسی »

برخلاف فروید و نوعی روان‌کاوی ناب‌کیشانه، که به فرضیه‌ی رانه‌ی مرگ متوسل می‌شوند، رایش مدافع این نظر است که فقر و فلاکت جنسی رابطه‌ی بنیادین با از خودبیگانگی اقتصادی و اجتماعی دارد. کتاب انقلاب جنسی (۱۹۳۶) با اتکا بر تأملی منظم در نوشته‌های مارکس و انگلس و تحلیلی از موقعیت‌های مشخص تاریخی، خانواده را به عنوان « کارخانه‌ی ایده‌نولوژی‌های اقتدارگرا و ساختارهای روانی محافظه‌کار » افشا می‌سازد. خوشبختی جنسی مستلزم تخریب نظم اجتماعی پدرسالار است؛ اما مبارزه علیه نظام سرمایه‌دار دولت بورژوازی نیز، که مطابق با یک استراتژی مارکسیست — لنینیستی انجام می‌گیرد، نیازمند آن است که انسان تکانه‌هایی در شرطی‌شدن‌های ناخودآگاهانه‌اش ایجاد کند، و « لنگرگاه‌های عاطفی — ایده‌نولوژیکی را که بر اثر یک تعلیم و تربیت سرکوب‌گرانه در او نقش بسته در هم بشکند. روان‌شناسی توده‌ای فاشیسم، منشاء و اشکال « طاعون عاطفی » را، که عرصه‌ی مطلوب همه‌ی اقتدارگرایی‌هاست، تشریح می‌کند. « فروید و مارکسیسم » freudo-marxisme ارائه‌شده توسط رایش، بر پایه‌ی تعریف سکسوالیته همچون نیرویی انقلابی، سنتزی است از روان‌شناسی فرویدی و جامعه‌شناسی و سیاست مارکسیستی؛ و خواهان آن است که انقلاب جنسی در هر پراتیک انقلابی درج گردد. رایش، که دشمن بوروکراسی‌ها، چه لیبرال و چه استالینی، است تحت عنوان « دموکراسی کار » از نوعی کمونیسم لیبرتری دفاع می‌کند که مهم‌ترین خواسته‌هایش نفی هر گونه سلسله‌مراتب، کاهش بسیار شدید قدرت دولت و خودگردانی در بطن سلول‌های تولیدی خودمختار است.

۴. چشم‌اندازهای اورگونومی

انرژی اورگون، که به اشکال ویژه در همه‌جای عالم وجود دارد و دربرگیرنده‌ی هویتی ساختاری و کارکردی است، محور کارهای رایش در عرصه‌ی بسیار گسترده‌ای است: درمانی (اورگونو تراپی)، سیاسی، علمی و فلسفی (کتاب اثیر، خدا و شیطان) که اورگونومی نامیده می‌شود، و برگزیده‌ای از آن با عنوان منتخبی از نوشته‌ها، مدخلی بر اورگونومی (نیویورک ۱۹۶۰) گزارشی منسجم از این آثار ارائه می‌دهد.

انگشت نهادن بر خصلت تعبیری، و به باور برخی، خصلت هذیانی یا پارانوایی، نظریه‌ی اورگونومی کار ساده‌ای است. به نظر ما برخورد سازنده‌تر آن است که اورگونومی رایشی را همچون برنامه‌ای مدرن و حاوی پژوهش‌های چندرشته‌ای درک کنیم که هدف‌اش فراگذشتن از حصاربندی‌های تقلیل‌دهنده‌ی رشته‌های علمی است، یعنی چشم‌اندازی به‌شدت وحدت‌بخش که پدیده‌های گوناگون را در ارتباط با هم قرار می‌دهد، پدیده‌هایی چون حرکات

پروتوپلاسم، تکامل سلول‌های سرطانی، شیوه‌های کارکرد سیستم عصبی — گیاهی، گسترش فاشیسم، تشعشعات اتمی، تغییر مسیرهای کهکشانی، و غیره. اما ارزشمندترین، و اغلب ناشناخته‌ترین، تلاش رایش شاید در پرسش‌گری‌های پیوسته‌ی او نهفته باشد، یعنی پرسش‌های مربوط به انگیزه‌ها، سازوکارها و اهداف غایی علم و دانایی. روحیه‌ی حاکم بر این پرسش‌ها نزدیکی بسیار با اقدامات انتقادی کسانی چون برگسون و نیچه دارد؛ رایش داده‌های حسی، شکل‌ها، رنگ‌ها، تأثرات احساسی، شهودهای وجودی، زیسته‌ها، چگونه بودن‌ها و چگونه حس کردن‌ها و چگونه بیان کردن‌ها را به درون فرایند شناخت بازمی‌آورد، و بدین‌سان تصویری را که انسان به مثابه انسان اندیشه‌ورز homo sapiens از خودش دارد واژگون می‌سازد. رایش در برآمد آگاهی بازگشت انسان به خویشتن را می‌بیند، یعنی پدیده‌ای که یک سانحه یا روان‌زخم است، یک بهت‌زدگی خاستگاهی که ریشه‌ی خشک و سفت شدن منشی و کاراکتری است.

<http://www.behrouzsafdari.com/?p=569#comments>

